



● **برش‌هایی از حیات سیاسی-اجتماعی ائمه (علیهم السلام) به روایت رهبر انقلاب** ●

موسی بن جعفر، امام جواد، امام هشتم علیهم السلام هم‌زمان حسین اند، در میدان حسین و دوشادوش حسین. امام صادق دوشادوش حسین است و با همان دشمن مبارزه می‌کند؛ با همان دستی که حسین علیه السلام را شهید کردند، او را هم شهید کردند؛ منتها در دو میدان.



جهاد، زیر ذره بین

می‌گویند جهاد در راه خدا یعنی مطلق کوشش در راه خدا. تلاش کنید برای کسب، برای علم، برای زندگی. هر زحمتی بکشید، جهاد فی سبیل الله است. در فرهنگ اسلامی، دایره‌ی جهاد را به این وسعت گرفتن، خطای بزرگی است. تفسیر غلط دیگر، نقطه‌ی مقابل این است. می‌گویند جهاد یعنی جنگ با شمشیر در میدانی که دشمن آن طرف ایستاده باشد. این تعبیر هم درست نیست. **جهاد در قرآن فقط به معنای جنگ مسلحانه در مقابل دشمن نیست.** جهاد ممکن است شقوق و اشکال دیگری هم داشته باشد و دارد.



جهاد یعنی مبارزه

جهاد عبارت است از تلاش و کوشش در راه پیشبرد هدف؛ منتها آن تلاش و کوششی که با درگیری با دشمن همراه است. آن تلاشی که با درگیری با دشمن همراه نیست، اسمش جهاد نیست. یعنی اگر ما بخواهیم یک واژه‌ی کوچکی را در فارسی انتخاب کنیم، باید کلمه‌ی «مبارزه» را بگوییم. جهاد به‌طور مطلق یعنی درگیری و مبارزه‌ی با قدرت‌های ارتجاعی ضد تکامل انسانی. هرچور که با اینها درگیری کردید، در اسلام اسمش جهاد است.



مبارزه‌ی ۲۵۰ ساله

آیا ائمه‌ی دوازده‌گانه‌ی ما علیهم‌السلام کسانی بوده‌اند که دنباله‌روی قدرت‌ها و اوضاع و شرایط زمان باشند؟ آیا قدرت‌های زمان را عملاً به رسمیت شناخته بودند و رفتارشان با شیعه، یک رفتار اشرافی‌مآبانه بود؟ به حسب مطالعه‌ای که ما در زمینه‌ی زندگی این بزرگواران کرده‌ایم، ادعای ما این است که **ائمه‌ی ما از آغاز تاریخ امامت تا روزگار شهادت امام عسکری صلوات‌الله‌علیه در این مدت تقریباً ۲۵۰ سال، زندگی‌شان زندگی مبارزه و جهاد است.** اینها یک عده مردم مجاهد بودند.



سند مجاهدت

جز امام دوازدهم که در قید حیات هستند، بقیه‌ی ائمه‌ی ما علیهم‌السلام، همه‌شان یا در زندان به شهادت رسیدند یا در میدان جنگ شهید شدند یا به وسیله‌ی دشمن حيله‌گر به صورت مرموزی کشته شدند؛ همه‌شان. من سؤال می‌کنم: یک قدرت قاهر زمان، چه کسی را در میدان جنگ یا در زندان یا در تبعیدگاه شهید می‌کند؟ جز یک آدم پیکارجو را؟ همین اجمال کافی است که ما معتقد شویم که ائمه‌ی یازده‌گانه‌ی ما علیهم‌السلام همه در حال پیکار و مبارزه و جهاد از دنیا رفتند.



تجهیز نیروها

این بزرگواران سعی می‌کردند در ضمن اینکه جریان فکری اصیل اسلامی را حفظ می‌کنند، یک جریان سیاسی بسیار منظم و حساب‌شده‌ای را هم تعقیب کنند و وابستگان به طرز فکر اسلامی خود را از لحاظ فکری و روحی تجهیز و تسلیح کنند و خلاصه برای آن روزی که امام صادق علیه‌السلام بناست شمشیر را به دست بگیرد و در مقابل دستگاه قدرت، حرکت کند، یک عده سرباز مسلح مجهز فداکار دورش داشته باشد. همه‌ی ائمه‌ی هشتگانه‌ی بعد از امام حسین علیه‌السلام تا امام یازدهم علیه‌السلام این کار را انجام دادند.



مجاهد خستگی ناپذیر

این کوهپیمای استوار، مواجهه با قلعه‌ی بسیار بلندی بود که باید آن را با زحمت و با صبر عجیب می‌گذراند. او در یک جا باید قدم‌ها را آهسته برمی‌داشت تا از این گذرگاه دشوار عبور می‌کرد. یک جا دزدانی در کمین بودند که او را از بین ببرند، چون پیمودن این راه به صرفه‌ی آن‌ها نبود، اینجا بدون اینکه آن‌ها بفهمند رد شد و دشمن‌ها ناگهان دیدند که این شخص رفته است. این راهپیمای ۲۵۰ سال به این نحو راه را پیمود، یک لحظه مردد نشد، یک لحظه از راه منحرف نشد و یک قدم بر خلاف مصلحت راه برنداشت.



انقلاب علوی

حکومت علی علیه السلام یک حکومت انقلابی است. یک حکومتی است که جامعه‌ی قبل از خود را از بنیان تغییر می‌دهد. لذا مخالف دارد. مخالفین چه کسانی هستند؟ همه‌ی کسانی که از انقلاب رنج می‌برند و صدمه می‌خورند؛ قدرتمندانی که سعی می‌کنند قدرت را در دست بگیرند، اشراف و ثروتمندانی که از بغل حکومت‌ها می‌خواهند بخورند، مقدس‌مآب‌هایی که در نظام قبل برایشان ارزش وجود داشت، اگرچه کار نمی‌کردند. گروه‌های مختلف با علی مبارزه می‌کنند؛ و یک حکومت انقلابی فراوان دردسرها دارد.



نبرد حساب شده

امیرالمؤمنین گفته بود من چون یاور داشتم دانستم که حجت خدا بر من تمام است و بایستی قدرت را در دست بگیرم؛ همان ناصری که آن روز علی داشت، امروز حسن علیه السلام نداشت. ماجرای امام حسن خلاصه می شود در این. **امام حسن** وقتی که خود را در مضیقه دید **صحنه‌ی مبارزه‌ی حق و باطل را، از روی زمین منتقل کرد به زیر زمین.** ناگهان امام حسن وضع جنگ را به سود خود تغییر داد، یعنی چهره‌ی دوستان خود را بست. شمشیرها را از آن‌ها نگرفت، بلکه میدانشان را عوض کرد.



رویاری با انحراف

امام حسین علیه‌السلام حرکت کرد برای انجام یک واجبی که آن واجب تا آن ساعت در اسلام انجام نگرفته بود. آن واجب عبارت بود از به خط باز آوردن قطار منظم جامعه‌ی اسلامی، پس از خارج شدن این قطار از خط. حسین بن علی با عمل خود نشان داد که هرگاه ممشای انقلابی اسلام فراموش شد، باید اینجور عمل کرد و اینجور باید این قطار را به خط باز آورد. و این کاری بود که طبعاً خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌توانست بکند، چون ارتجاع مربوط به بعد از زمان رهبر یک انقلاب است.



در خط مبارزه

بعد از آنکه واقعه‌ی عاشورا پیش آمد، حکومت اموی خیال کردند که ماجرای نبوت و امامت سرآمد و دیگر در مقابل آن‌ها کسی نیست. ولی ناگهان دیدند که نه، اشتباه کرده‌اند. در شام، در مرکز قدرت یزید و بر روی همان منبری که یزید می‌رود و ادعای جانشینی پیغمبر می‌کند، در میان تیغ‌ها و تیرها و دل‌های دژخیم سنگ‌تر از سنگ، امام سجاد، یک جوان داغدار بر منبر می‌رود و اولویت خودش را برای همین مقام تثبیت می‌کند. یزید اینها را دید، فهمید که اشتباه کرده است. دنباله‌ی علی هنوز در دنیا هست.



برازنده‌ی حکومت

به هشام گزارش رسید که امام باقر علیه‌السلام مدعی است که هشام بن عبدالملک بیخود در آن مسند نشسته است و در صدمم او را از مسند پایین بکشم و خودم بروم جایش؛ و هشام می‌داند که علاقه‌مندان این مرد دارند برای این هدف تلاش می‌کنند. امام باقر علیه‌السلام را از مدینه به شام احضار کرد. هشام می‌گوید: **ای محمد بن علی!** تو بین مسلمان‌ها اختلاف افکندی. منظورش این است: مردم همه مثل بره‌های رامی زیر دست من بودند. تو آمدی کم‌کم مردم را روشن کردی، یک جبهه‌ی تازه‌ای ایجاد کردی که دنباله‌روی آن بره‌ی رام مطیع من نیست.



مبارزه‌ی صریح

امام صادق علیه‌السلام در زمان بنی‌امیه به حج آمد و در میان انبوه جمعیت فریادش را بلند کرد و گفت: «ای مردم! آن کسی که از طرف خدا شایسته‌ی حکومت و خلافت بود، علی بود، بعد حسن بود، بعد از او حسین بود، بعد از او علی‌بن‌الحسین بود، بعد از او محمدبن‌علی بود و بعد از او منم.» اینها حرف‌هایی است که آن روز خطر داشت. اگر کسی علی و حسن و حسین علیهم‌السلام را اثبات می‌کرد، معاویه و مروان و هشام را نفی کرده بود. این حرف‌ها حادث‌ترین مسائل آن روز بود. بنابراین آن بزرگوار صریحاً مبارزه می‌کرد.



در میانه‌ی میدان

امام هفتم آهسته آهسته قضایای انقلابی حاد را به مرحله‌ی تضادهای ظاهری کشاند. **حرکات امام هفتم و برخورد هایش با هارون خلی صریح و قاطع بود.** وضع شیعیان آن چنان بود که هارون را می‌ترساند. وقتی که پیکر مطهر موسی بن جعفر علیه‌السلام را از زندان بیرون آوردند، اول با چهار تا حمال بر روی تخته پاره‌ای حمل می‌کردند، آخرش به کجا رسید؟ جمعیت زیاد، حضور مردمی، تشییع جنازه. کجا؟ زیر گوش هارون در بغداد! شیعه در بغداد نفوذ پیدا کرده بود، به خاطر چندین سال کوشش امام صادق علیه‌السلام و بعد امام موسی بن جعفر علیه‌السلام.



اوج اقتدار

شیعه در بغداد گسترش پیدا کرده بود. همین زمینه بعدها مأمون را ناچار کرد که علی بن موسی الرضا علیه السلام را از مدینه فراخواند و در خراسان کنار دستش نگه دارد. **اوج فعالیت تشکیلاتی شیعه از امام رضا علیه السلام به بعد است؛** یعنی امام جواد و امام هادی و امام حسن عسکری علیهم السلام. علت اینکه مجال به اینها داده نشد و از مدینه یکسره آورده شدند به عراق و در عراق هر سه شهید شدند و در جوانی هم کشته شدند، همین بود که تشکیلات شیعه در زمان این سه امام به اوج قدرت خودش رسیده بود.

